

پیش از آن نیز بسیار متزلزل بود، و خیمتر از پیش نکرد. قطعاً یا گودا پیشاپیش چنین احتمالی را در نظر می‌گرفت. بالاخره آنکه یا گودا چه نیازی داشت با توسل به شیوه‌هایی چنان پیچیده برای تخریب سلامتی کسی اقدام کند که کاملاً تحت نفوذ او قرار گرفته بود؟ گورکی در آن دوره برای تجلیل از گپشو از جان مایه می‌گذاشت و داوطلبانه اعتبار و آبرویش را برای پرده‌گذاشتن بر نفرت‌انگیزترین توطئه‌های لوبیانکا به کار می‌گرفت.

از سویی، همه اطلاعات موجود بر فرضیه قتل ماکس صحه می‌گذارد و از دیگر سو انگیزه‌ها و شیوه‌های قتل که به جنایتکاران نسبت داده شده است شدیدترین تردیدها را برمی‌انگیزد.

اما به محض آنکه انگیزه‌های راستین این جنایت را تشخیص دهیم همه جنبه‌های آن توجیه منطقی خود را بازمی‌یابد.

بگذارید چند پرسش دیگر را مطرح سازیم: چرا ماکس به طور ناگهانی و مخصوصاً پنهانی به لنینگراد رفت؟ او به دستور چه کسی و برای چه با چنان شتابی از لنینگراد بازگشت؟ چرا همه کسانی که مجاز به سخن گفتن از آخرین روزهای زندگی ماکس بودند به دقت از اشاره به این آخرین سفر وی به لنینگراد خودداری کرده‌اند؟ چرا با آنکه براساس اطلاعات موثق موجود، ماجرای ماهیگیری (یا شکار؟) در ۲ یا ۳ مه اتفاق افتاد، دکتر لوین مدعی شد که کریوچکوف در ماه آوریل موجب سرماخوردن ماکس شده بود؟ کاملاً روشن است که همه می‌خواستند قضیه سفر ماکس را به لنینگراد نادیده بگیرند و نزدیکان ماکس نیز همین هدف را تعقیب می‌کردند. فقط گورکی با اشاره به فرودگاه در نامه‌اش به نوه‌هایش سرنخ کوچکی از این موضوع به جا گذاشته است. ماکس چطور و چرا به فرودگاه رفته بود؟ به عقیده جرم‌شناسان معمولاً کلید معمای جنایت در بخشی از ماجرا نهفته است که ظاهراً بی‌اهمیت است و نادیده گرفته می‌شود.

ویاچسلاو ایوانوف براساس خاطراتی که پدرش به طور محرمانه برای او نقل کرده بود، فرضیه‌ای قابل توجه ارائه کرده است. به گمان وی ماکس را پدرش به لنینگراد فرستاد؛ او مأموریت داشت با کیروف که در آن زمان شهردار لنینگراد بود ملاقات کند تا با وی نقشه برکناری احتمالی استالین را از سمت دبیرکلی حزب مورد بررسی قرار دهد.

از همان موقع شایعه‌ای دربارهٔ عملیاتی از این‌گونه (البته بدون اشاره به نام گورکی) و احتمال تعیین شدن کیروف به عنوان جانشین استالین در همه جا منتشر شده بود. این شایعه نیز همانند سایر شایعاتی که در دوران حکومت بلشویکی منتشر می‌شدند، باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد. در جوامع کاملاً بسته و تحت سلطهٔ استبداد، شایعات نیز همچون شهادت‌های مستند نقش منبع اطلاعاتی را برای مورخان دارند و خواهند داشت. این شایعات نباید به طور کلی مردود شمرده شوند بلکه باید آنها را با سایر منابع مقایسه کرد و به اندازهٔ آن منابع مورد توجه قرار داد. البته شایعاتی که در بحبوحهٔ واقعه‌ای منتشر می‌شوند نسبت به شایعاتی که سالها بعد در همان مورد شکل می‌گیرند، از اعتبار بیشتری برخوردارند. در اینجا منظور ما سخنان دست اول از قبیل خاطراتی است که وسه‌وولود ایوانوف برای پسرش نقل کرده بود. روابط ایوانوف با گورکی خیلی نزدیک بود و گورکی او را بسیار دوست می‌داشت. او در همه ملاقات‌های جمعی که گورکی با استالین ترتیب می‌داد شرکت می‌کرد. به علاوه، او از همان نگاه تیزبین نویسنندگان واقعی که ابزار مشاهده و نیز تحلیل است، برخوردار بود.

مأموریت ما کس در لنینگراد چه بود؟ به گمان ما مأموریت وی فقط آن بود که موضع گورکی را به آگاهی کیروف برساند. مخالفان نظریه‌ای که استالین را در قتل کیروف شریک معرفی می‌کند به درستی تأکید می‌کنند که کیروف همیشه هوادار دو آتشهٔ استالین بود. این سخن اصلاً اشتباه نیست، اما کیروف درست به همین دلیل به نامزدی قابل قبول برای جانشینی احتمالی دبیرکل بدل شده بود. هیچ یک از مخالفان واقعی در شرایط آن دوره نمی‌توانست مدعی جانشینی استالین باشد. گذشتهٔ کیروف نشان می‌داد که وی شخصیتی درست‌کارتر، انعطاف‌پذیرتر و متعادل‌تر از استالین است. باری، او رهبری محبوب و معتبر بود که می‌توانست آشتی مورد ستایش گورکی را تحقق بخشد و کشور را از درگیری‌های دائم داخلی و اربعابی که حکومت اِعمال می‌کرد برهاند. حتی ناظری آگاه چون ولادیمیر ورنادسکی، عضو فرهنگستان، در یادداشت‌های پنهانش (که در اواسط دههٔ نود انتشار یافت) نوشته است: «کیروف به وضوح برتر از بی‌استعدادها و دیوانسالاران حاکم بر کشور بود.» بسیاری از افراد دیگر در درون و بیرون حزب نیز همین عقیده را داشتند و به همین علت می‌توانیم بگوییم که

در صورت داوطلب شدن او برای جانشینی استالین، آشتی عمومی احتمالاً جامه عمل می‌پوشید.

احتمالاً پیامی که قرار بود ماکس از گورکی برای کیروف ببرد حول و حوش همین نامزدی دور می‌زد. البته گورکی و ماکس برای ورود به چنین عملیاتی قطعاً باید از همراهی یا بی‌طرفی یا گودا کسب اطمینان می‌کردند. آنها هر دو می‌دانستند که کاملاً تحت نظر هستند و نمی‌توانند بدون اطلاع یا گودا دست به اقدام بزنند. در هر صورت، بدون مشارکت یا گودا نقشه آنها بختی برای موفقیت نداشت زیرا استالین هرگز به میل خود کناره‌گیری نمی‌کرد. بنابراین، عملیات به «پشتیبانی» مفصلی نیازمند بود. گورکی هر چه بود نه احمق بود، نه خیالپرداز سیاسی و نه داوطلب خودکشی.

پس باید نتیجه بگیریم که ماکس چنان که ویاجسلاو ایوانوف می‌پنداشت فقط از جانب گورکی عازم مأموریت لنینگراد نشد بلکه یا گودا نیز در اعزام او سهمی داشت. در واقع یا گودا تنها کسی بود که می‌توانست ماکس را دوباره به مسکو فراخواند، زیرا در آن وضعیت حساس این احتمال که ماکس از فرمان کسی دیگر اطاعت کند بسیار ناچیز بود. اهمیتی ندارد که بدانیم ماکس با تلفن یا گودا به مسکو بازگشت یا با تلفن کریوچکوف، مهم آن است که می‌دانیم چرا این ماجرا در هاله‌ای از راز پیچیده شده است. رویدادی سبب شده بود که نقشه قابل اجرا نباشد و یا گودا در راهبرد خود تجدیدنظر کند. به این ترتیب، درمی‌یابیم که بین آن «رویداد» و حذف ماکس از صحنه، رابطه علت و معلولی وجود دارد. او که شاهد شماره یک بود باید بلافاصله از بین می‌رفت، نه به خاطر آنکه «خویشاوند گورکی» بود بلکه به این خاطر که در بطن عملیات نافرجام قرار داشت. سایر عوامل از جمله انگیزه‌های شخصی یا گودا فقط ممکن است موجب تحریک به تصمیم‌گیری برای قتل ماکس شده باشند نه آنکه علت اصلی چنین تصمیمی باشند. حالا تمام حلقه‌های زنجیر این ماجرا برای ما قابل رؤیت است و تنها باید بدانیم که آن رویداد پیش‌بینی نشده چه بوده است.

آن «رویداد» نمی‌توانسته است چیزی جز دخالت استالین باشد. فقط او می‌توانست یا گودا را به اتخاذ تدابیر مهم و به ممانعت از اجرای نقشه‌ای وادارد که با دقت فراوان طراحی شده بود. اما شاید اقدامات یا گودا در این مرحله نه به معنای لغو نقشه که به معنای ادامه اجرای دقیق آن بود؟ شاید فراخواندن ماکس

از لنینگراد و هر آنچه متعاقباً روی داد فقط و فقط به دستور شخص استالین صورت گرفت! چنین فرضیه‌ای می‌تواند بی‌باکی یا گودا و نیز لطف سرشار استالین را توجیه کند که پس از عملیات نافرجام - یا برعکس، موفقیت‌آمیز - به جای مجازات شدید نثار او و کریوچکوف شد: یا گودا به سمت کمیسر کشور منصوب شد. دست داشتن کریوچکوف در ابتلای ماکس به سرماخوردگی نه چهار سال بعد که بلافاصله فاش شد. بعید نمی‌نمود که چک و چانه‌زنی برای مصالحه (تخصّص استالین) خیلی زود آغاز شود. اما عکس این موضوع اتفاق افتاد. دست‌اندرکاران و شاهدان ماجرا می‌ترسیدند به صدای بلند از آن سخن بگویند و به خوبی می‌دانستند که سخن گفتن از چه نکاتی ممکن یا غیرممکن است. گورکی از جزئیات کامل توطئه‌ای که پنهان از وی تدارک دیده می‌شد بی‌اطلاع بود، در غیر این صورت او می‌توانست در نامه به نوه‌هایش از اشاره به موضوع سرماخوردن ماکس در فرودگاه اجتناب کند. اما نامه‌های او را کریوچکوف و ارسی می‌کرد و گورکی می‌خواست یا گودا بداند که خانواده او نظریه سرماخوردگی ماکس را پذیرفته است. ماکس هنوز زنده بود و گورکی به نجات دادنش امید داشت.

بعداً وقتی که لوین هنگام دفاع از خود در دادگاه دلیل آورد که نمی‌توانسته است با یا گودای قدر قدرت مخالفت کند، سرزنجی موجه دریافت کرد که از این قرار است: او که پزشک خانوادگی استالین بود می‌توانست مانع از جنایت شود و یا گودا را خنثی سازد. اما حقیقت آن است که لوین می‌دانست چه کسی دستورها (یا دست کم پیشنهادها) را صادر می‌کند و به همین خاطر نمی‌توانست از استالین به استالین شکایت کند! پس وی چاره‌ای نداشت جز آنکه سر تسلیم فرود آورد. اگر فرضیه ما صحّت داشته باشد سایر تردیدها نیز درخصوص این ماجرای پیچیده برطرف می‌شود. کریوچکوف هنگام محاکمه در مورد انگیزه‌اش از مشارکت در قتل ماکس گفت که قصد داشته است به این وسیله به میراث ادبی گورکی که به زعم وی ثروتی افسانه‌ای نصیبش می‌ساخت، دست پیدا کند. پوچی این اظهارات که بلافاصله مورد قبول دادستان ویشینسکی واقع شد، کاملاً آشکار است. با زنده بودن یک‌اترینا پشکوا (همسر قانونی گورکی)، دو نوه گورکی و تیموشا که وارث بخشی از حقوق ارث‌بری ماکس بود چگونه کریوچکوف می‌توانست چشم طمع به میراث گورکی بدوزد؟ وانگهی ماترک

گورکی قاعدتاً «میراث ملی» شناخته و به دولت منتقل می‌شد. کریوچکوف بهتر از هر کس دیگری می‌توانست از این موضوع مطلع باشد.

در دادگاه لازم بود که اتهام برمبنای انگیزه‌ای مشخص ایراد شود حتی اگر این انگیزه قابل تردید به نظر می‌رسید. مبارزه بر سر میراث گورکی (برای کریوچکوف) و حسادت عاشقانه (برای یاگودا) انگیزه‌هایی دادگاه‌پسند بودند. البته نه کریوچکوف و نه یاگودا جرأت نداشتند از انگیزه راستین سخنی بگویند. به همین علت بود که یاگودا از پاسخگویی به پرسشهای دادستان ویشینسکی و قاضی اولریش^۱ طفره می‌رفت. آنها بارها به او اخطار کردند که نقش خود را در جنایت و انگیزه‌هایش را از ارتکاب آن بیان کند. یاگودا در پاسخ فقط می‌گفت: «من نمی‌توانم به این پرسش در اینجا پاسخ دهم» یا «اجازه بدهید که به این پرسش پاسخ نگویم». البته ویشینسکی چنین اجازه‌ای را می‌داد.

برخی کسان این سرسختی یاگودا را نشانه بزرگی روح او دانسته‌اند: به زعم آنان یاگودا به خاطر عشقش به تیموشا ترتیب قتل ماکس را داده بود و نمی‌خواست این عشق را با مسائل مربوط به محاکمه آلوده سازد. این تفسیر تا اندازه‌ای درست است، اما فقط تا اندازه‌ای. مقصود ویشینسکی از تن در دادن به خواسته‌های یاگودا آن بود که نظاره‌گران محاکمه نیز موضوع را به همین شکل باور کنند. یاگودا برای تکمیل کردن نمایش خواستار آن شد که اعترافاتش را به طور غیرعلنی انجام دهد. اما هیچ کس تا به حال به یک نکته بسیار مهم توجه نکرده است: یاگودا به پرسشهای ویشینسکی در مورد سایر قسمتهای نقشه که به «تغییر رهبری شوروی» مربوط می‌شد نیز به همان شیوه («اجازه بدهید که به این پرسش پاسخ نگویم») پاسخ می‌داد. او در جواب این‌گونه پرسشها اغلب می‌گفت: «من نمی‌توانم به این پرسش جواب بدهم»، «روند قضایا دقیقاً به همین شکل نبوده است، اما این اهمیتی ندارد»، «من می‌دانم که واقعیت امر چه بوده است، اما نمی‌توانم آن را در اینجا بازگو کنم».

یاگودا در اعترافات غیرعلنی‌اش چه گفت؟ ما هیچ اطلاعی نداریم. زیرا در بایگانیهای آن‌کود هیچ‌گونه گزارشی از اعترافات غیرعلنی وی یافت نمی‌شود.

1. Ulrich.

الکساندر یاکوفف^۱، فرد شماره دو اتحاد شوروی در دوران گورباچف، عضو کمیسیون ویژه تحقیق درباره جنایات استالین بود و به همه بایگانیهای محرمانه دسترسی داشت. اما حتی وی در مصاحبه‌ای اعلام کرد که هیچ مدرکی در مورد اعترافات غیرعلنی یاگودا در بایگانیها وجود ندارد.

در همه قانونها، حتی در قانون استالینی، امکان برگزاری محاکمات غیرعلنی پذیرفته شده است. اما حتی این‌گونه دادگاه‌ها لزوماً به روی طرفهای ذیربط و نیز ناظران بر بازپرسی و قضاوت باز است. صورت جلسه محاکمات غیرعلنی باید با همان دقت صورت جلسه محاکمات علنی تهیه شود. چرا در مورد یاگودا چنین نبوده است؟ به علاوه، اگر گزارشی تهیه شده است، بر سر آن چه آمده است؟ اصلاً آیا این محاکمه غیرعلنی به راستی برگزار شد؟ ویشینسکی و قاضی اولریخ به جزییات رابطه یاگودا و تیموشا که در این پرونده ساختگی هیچ اهمیتی نداشت، توجه نمی‌کردند. آنچه واقعاً اهمیت داشت حتی برای آنان نیز همچنان پنهان بود.

من در آغاز کار حقوقیم مدت یک سال و نیم دستیار وکیل مشهور ایلیا برود^۲ بودم که در سال ۱۹۳۸ از لوین در دادگاه دفاع کرده بود. از همان زمان توجه من به شدت به ماجرای مرموز محاکمه غیرعلنی یاگودا جلب شده بود. من هنوز از شایعات مربوط به عشق تیموشا و یاگودا چیزی نشنیده بودم. این موضوع در اواسط دهه پنجاه کاملاً فراموش شده بود، زندگینامه گورکی برای من زیاد جالب نبود و مجلد قطوری که از گزارشهای تندنویسی شده محاکمه در اختیار داشتم به نظرم قابل اطمینان می‌رسید. تنها یک جای خالی حس می‌شد که همان دادگاه غیرعلنی بود. در گزارش تندنویسی شده فقط چند سطر در این باره وجود داشت: یاگودا تأیید کرده بود که «در قتل ماکس انگیزه‌های شخصی نیز دخیل بوده است».

من برای کسب آگاهی بیشتر در این باره به خود اجازه دادم که از برود پرسم در دادگاه غیرعلنی چه مسائلی مطرح شده بود. گمان می‌کردم که او با توسل به وظیفه رازداری حرفه‌ای از پاسخ طفره برود. اما پاسخی که او به من داد برایم باورنکردنی بود: «من در آن دادگاه شرکت نداشتم». وکیل مدافع در دادگاه شرکت نکرده بود؟ من نمی‌توانستم بیش از این سوالی از برود پرسم و مسأله به قول

1. Yakovlev.

2. Braude.

معروف لاینحل ماند. اما پس از آنکه پاسخ او را در ارتباط با مطالبی که در بالا گفتم، قرار دادم این گمان در من قوت گرفت که شاید اصلاً دادگاه غیرعلنی در کار نبوده است.

تکرار می‌کنم که داستان عشق تیموشا و یاگودا واقعاً بخشی از ماجرای دردناکی بود که در آن زمان اتفاق افتاد. اما مقصود یاگودا فقط پنهان داشتن این داستان از عموم نبود. او قادر نبود از عامل اصلی ماجرا که جایش روی نیمکت متهمین خالی بود نام ببرد. نام بردن از استالین به صدای بلند حتی در تصور او نمی‌گنجید. اولریخ در دادگاه تلاش می‌کرد یاگودا را به اعترافاتش که برای روند محاکمه بسیار ضروری بودند، وادارد. اما یاگودا که در اندیشه استالین بود رشته کلام اولریخ را چنین قطع می‌کرد: «شما می‌توانید مرا تحت فشار قرار دهید، اما زیاده‌روی نکنید. من هرچه را بخواهم بگویم، می‌گویم، اما زیاده‌روی نکنید.» این جمله اسرارآمیز که صادقانه از دهان یاگودا خارج شده است در متن تندنویسی شده مشاهده نمی‌شود، بلکه والتر دورانتی^۱ روزنامه‌نگار امریکایی و سایر ناظران خارجی حاضر در دادگاه آن را ثبت و نقل کرده‌اند.

این جمله را تقریباً با همین کلمات یکی دیگر از خارجی‌ان حاضر در دادگاه نقل کرده است. این شخص سر فیتزروی مک‌لین^۲ (که نامش بعدها بر سر زبانها افتاد!) است که در آن زمان دبیر سفارت بریتانیای کبیر در مسکو بود. من موفق شدم با مک‌لین در فوریه ۱۹۸۸ گفتگویی مفصل داشته باشم و جمله یاگودا را چنانکه او به خاطر سپرده بود، یادداشت کنم: «نباید مرا تحت فشار قرار دهید، نتیجه خوبی ندارد. من هر چه را بتوانم می‌گویم، نه بیشتر. مرا به زیاده‌روی وادار نکنید.»

استالین چگونه از هدف واقعی ماکس در سفر به لنینگراد مطلع شد و دقیقاً به چه مسائلی پی برد؟ تنها روایتی که پاسخگوی همه پرسشهاست آن است که یاگودا با خیانت به متحدانش به اردوگاه استالین پیوست، زیرا پیروزی او را حتمی می‌دانست. اما این چرخش سرنوشت‌ساز یاگودا در چه لحظه‌ای صورت گرفت؟ آیا این چرخش بلافاصله پس از حرکت ماکس به سوی لنینگراد صورت نگرفت؟ آیا یاگودا مدتها پیشتر برنامه‌ریزی نکرده بود تا از اقامت ماکس در

1. Duranty.

2. Sir Fitzroy Maclean.

لنینگراد همچون مدرکی در تأیید «افشاگریهایش» نزد استالین استفاده کند؟ آیا او قبلاً همه جزئیات تله‌ای را که ماکس در آن حکم طعمه را پیدا می‌کرد، در نظر نگرفته بود؟ یا گودا همه چیز را در نظر گرفته بود مگر یک چیز: استالین از حقه‌بازی و ریاکاری دست همه توطئه‌گران را از پشت می‌بست. یا گودا در همان چاهی افتاد که برای ماکس، «ایوانوویچها» و همه دوستان آنها کنده بود.

به جاست که به نقل مطلبی از کتاب اسرار جنایات استالین نوشته ژنرال الکساندر اورلوف^۱ (لوفلدبین^۲)، نماینده انکود در اروپا پردازیم که برای پرهیز از مرگی حتمی از بازگشت به مسکو سرباز زد. نیکولای یژوف^۳، جانشین یا گودا، برای بیرون کشیدن «اعتراف» از یا گودا شخصی به نام آبرام اسلوتسکی^۴ را در سلول وی جای داده بود. اسلوتسکی که رئیس بخش خارجی انکود بود بعدها اعدام شد. گفتگویی که بین یا گودا و اسلوتسکی در گرفت بارها در مجلدهای مربوط به «محاکمات مسکو» چاپ شده است. این گفتگو در چارچوب مطالبی که ذکر کردیم حائز اهمیتی خاص است.

یا گودا به اسلوتسکی گفت: «می‌توانی در گزارشت به یژوف بنویسی که یا گودا چنین می‌گوید: «مطمئناً خدا به هر حال وجود دارد.» من از جانب استالین لایق چیزی نیستم مگر تشکری به خاطر خدماتی که به او کرده‌ام. اما از طرف خدا، من سزاوار شدیدترین مجازاتها هستم زیرا فرمانهایش را هزاران بار نادیده گرفته‌ام. اینک، بین من در کجا هستم و عقیده‌ات را به من بگو - خدا وجود دارد یا نه؟»

در اینجا پرسشی منطقی شکل می‌گیرد: اگر یا گودا واقعاً با «توطئه‌گران» همدست بود چرا از موقعیتش که به وی امکان می‌داد امنیت کرم‌لین و گروه محافظ استالین را تحت کنترل داشته باشد، استفاده نکرد؟ به این علت واضح که یا گودا به دوستانش که همه امیدشان به او بود، خیانت کرده بود. خدمت اصلی یا گودا به استالین آن بود که نقشه‌های توطئه‌گران را به موقع برایش افشا کرده و بی‌هیچ قید و شرطی به وی ملحق شده بود. یا گودا قصد داشت به این ترتیب با یک تیر اهداف متعددی را نشانه رود. با قربانی شدن ماکس در راه مطامع کرم‌لین

1. Orlov.

2. Lev Feldbine.

3. Iejov.

4. Abram Sloutski.

و لوبیانکا یکی از مشکلات یا گودا به نحوی موفقیت آمیز حل شد. اما تیر یا گودا در مورد دیگر هدفهایش به خطا رفت.

همه شواهد حاکی است که کیروف هرگز از پیشنهادی که گورکی قصد داشت به او بکند، آگاه نشد. به احتمال بسیار او در صورت پی بردن به پیشنهاد گورکی، آن را مانند سایر پیشنهادهایی که از دیگران دریافت کرده بود، رد می کرد. (ما حالا اطلاع داریم که وی استالین را با ساده لوحی عجیبی از این گونه پیشنهادها آگاه می ساخت). اما همین امر که دیگران به کیروف چشم امید داشتند و وی را نامزدی مناسب برای جانشینی استالین تلقی می کردند او را به مردی بالقوه خطرناک بدل ساخته بود که باید از بین می رفت. پرداختن به جزئیات پیچیده ماجرای قتل کیروف کاری بیفایده است، زیرا این ماجرا که بارها و به شیوه های مختلف بیان شده است هنوز هم در هاله ای از ابهام قرار دارد.

در هر صورت، در بهار ۱۹۳۴ نقطه پایان را بر زندگی کیروف گذاشتند. کیروف واقعاً در اندیشه جانشینی استالین نبود، اما تعداد اشخاصی که به این جانشینی چشم امید داشتند بسیار و نفوذ آنان قابل ملاحظه بود. نیروهایی که این اشخاص به آن متکی بودند یا می توانستند متکی باشند بیش از حد زیاد بود. حذف شدن کیروف همه نقشه های آنان را خنثی می کرد. در آن مقطع زمانی هیچ جانشین بالقوه دیگری برای استالین وجود نداشت. مقتضیات خاص آن زمان حکم می کرد که فقط شخصیتی از هواداران استالین بتواند جانشین وی شود. احتمال موفقیت مخالفان سابق بسیار ناچیز بود. از بین هواداران استالین، کیروف تنها کسی بود که دارای ویژگیهای رهبری بود. او همچنین تنها کسی بود که هیچ مخالفی نداشت. بنابراین، قتل او مقدمه قتل کسانی بود که در اندیشه تغییر رهبری کشور بودند و خود را برای نیل به چنین هدفی آماده می کردند. گلوله ای که جان کیروف را گرفت در روز ۱ دسامبر ۱۹۳۴ شلیک شد، اما امنیت کشور از همان لحظه ای که ماکس به حال احتضار افتاد خاتمه یافته بود.

شکارچی و شکار

هیچ چیز در ظاهر حاکی از آن نبود که احساسات استالین نسبت به گورکی تغییر کرده است. استالین به هیچ وجه شخصی عصبی و تابع امیال آنی نبود. او در مورد تصمیماتش به اندازه کافی می‌اندیشید و در اجرای آنها هیچ شتابی نداشت. از این رو، او در مورد گورکی حتی به نحوی مضاعف تأمل می‌کرد. ایوان گرونسکی با اتکا بر مشاهدات خویش نوشته است: «استالین از گورکی واهمه داشت. گورکی چنان بزرگ و اعتبار جهانی وی چنان گسترده بود که درآویختن با او امکانپذیر نبود. استالین کاملاً آگاه بود که می‌تواند هر کسی را مورد حمله قرار دهد اما حمله به گورکی از توانش خارج است.»

البته منظور از «درآویختن با او»، انتقاد شدید از گورکی و منظور از «حمله به او» برکنار کردن وی از مناصب مختلفش یا بیرون راندنش از کاخهای متعدد و حتی بازداشت وی بود. استالین در خویش جسارت هیچ یک از این اقدامات را علیه گورکی نمی‌یافت. اما او به هر حال اقداماتی را در توان خود می‌دید و برای انجام آنها نیازمند زمان، تدبیری مناسب، شکیبایی، مهارت بالای مانور و خلاصه همه آن چیزهایی بود که نه تنها برایش آزاردهنده نبود بلکه لذتی عظیم را به وجودش سرازیر می‌کرد. استالین شیفته آن بود که با قربانیانش چنان رفتار کند که گربه با موشها می‌کند.

در همان روز ۴ مه، پولیتبورو کامنف را به ریاست مؤسسه ادبیات جهانی منصوب کرد. دیدارهای استالین از کاخ خیابان نیکیتسکایا ادامه داشت و گفتگو کمافی السابق صمیمانه بود. پانزده روز از تدفین ماکس سپری شده بود که پراودا و ایزوستیا مقاله‌ای دیگر از گورکی به نام «اومانیسیم پرولتاریایی» منتشر ساختند. روز ۱۱ مه گورکی رشته سخن استالین را که مشغول تسلیت‌گویی به او به خاطر مرگ پسرش بود قطع کرده و گفته بود: «دیگر لازم نیست درباره‌اش

حرف بزنیم.» در واقع گورکی می‌خواست از آن پس دربارهٔ چیز دیگری حرف بزند. مثلاً او قصد داشت دربارهٔ «اومانیسیم پرولتاریبی مارکس - لنین - استالین» حرف بزند که «حقیقتاً جهانی بود و زیربنای تاریخی و علمی داشت.» ظاهراً هیچ دلیل خاصی وجود نداشت که گورکی دقیقاً این موضوع را دقیقاً در آن مقطع زمانی پیش بکشد. اما حقیقت آن بود که او با این اقدام نیت خاصی را دنبال می‌کرد. او با لفاظی تبلیغات‌چی تازه‌واردی می‌گفت: «این اومانیسیم، مکتبی راستین است که بر عشق به نوع انسان مبتنی است.» او خاطر نشان می‌کرد که پرولتاریا با «ایدئولوژی مارکس و لنین تربیت شده است که در سایهٔ واقع‌گرایی و درایت استالین، رهبر پرولتاریا به اجرا درآمده است.» گورکی دو ماه بعد در پاسخ آلفرد کورلا^۱ نویسندهٔ آلمانی که به فرانسه مهاجرت کرده بود و از وی مقاله‌ای برای انتشار در نشریات کمونیستی می‌خواست، «اومانیسیم پرولتاریایی» را پیشنهاد کرد و به عنوان توضیح برای کورلا نوشت: «رفیق استالین این مقالهٔ کوچک را بسیار پسندیده است.»

برای آنکه خاطر گورکی را از اندیشه‌های اندوهبار منصرف سازند و به ویژه برای دور نگه داشتن وی از مقدمات برگزاری کنگرهٔ نویسندگان، او را به سفری تفریحی روی ولگا اعزام کردند. گرما بیداد می‌کرد و گورکی تقریباً هیچ وقت از کابین خنکش خارج نمی‌شد. شبها که دمای هوا معتدلتر می‌شد او روی عرشه می‌رفت تا هوای ولگا را که بسیار دوست داشت استنشاق کند. او طی این سفر حتی یک بار روی خشکی پا نگذاشت و با هیچ کس ملاقات نکرد. برنامهٔ بازگشت او به مسکو با توجه به زمان ورود هربرت ولز، میهمان عالیقدر اتحاد شوروی به آنجا تنظیم شده بود. ولز پس از غیبتی پانزده ساله مجدداً قصد دیدار از «سرزمین بلشویکها» را داشت. مورا او را تا استونی همراهی کرده و در همان جا منتظر بازگشتش مانده بود. آنها نمی‌خواستند همراه یکدیگر به مسکو بروند، زیرا این رفتاری زشت در قبال گورکی بود و مورا قصد داشت مطلقاً از آن پرهیز کند.

ولز نخستین ملاقاتش را با استالین صورت داد. کتاب وی روسیه در ظلمات که در سال ۱۹۲۰ منتشر شده بود شرح حال بسیاری از رهبران شوروی را

1. Kurella.

در برداشت اما از استالین در آن حتی نامی دیده نمی‌شد. در مقابل، همراه نام لنین نامهای تروتسکی، کامنف، زینوویف و ریکوف تقریباً در همه صفحات ذکر شده بود.

استالین قصد داشت خود را در ذهن ولز جایگزین این افراد کند تا به قهرمان کتاب بعدی او تبدیل شود. اما گفتگوهای آنها دیری نپایید، زیرا استالین از پیروزیها و دستاوردهایش سخن می‌گفت و ولز می‌کوشید موضوع آزادی بیان و خلاقیت را پیش بکشد. او که رئیس انجمن بین‌المللی قلم بود قصد داشت دیکتاتور را قانع کند تا به نویسندگان شوروی اجازه پیوستن به این انجمن را بدهد.

استالین ابتدا با سوءظن به سخنان وی گوش داد و سپس بی‌اعتنایی در پیش گرفت. ولز در یادداشت‌هایش نوشت: «او منظور مرا نفهمید.» ولی استالین منظور ولز را به خوبی درک کرده بود و بی‌اعتناییش جنبه ظاهری داشت. استالین چه واکنشی می‌توانست نسبت به این سخنان ولز نشان دهد: «انجمن ما بر حق آزادی اظهار عقیده از جمله عقاید استثنایی تأکید دارد. اما من نمی‌دانم اعطای چنین آزادی گسترده‌ای [در اتحاد شوروی] امکانپذیر هست یا خیر.» وقتی که کنستانتین اومانسکی^۱ مترجم (که بعداً سفیر شوروی در امریکا شد) متن گفتگو را به ولز تحویل داد، جمله‌های بالا در آن وجود نداشت. ولز این دو جمله را به متن افزود و استالین را به تأیید جملات اضافه شده وادار کرد. «انتقاد از خود» به همین جا خاتمه یافت.

ولز که از ملاقات با استالین هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود به سراغ گورکی رفت. گورکی چند نویسنده و نیز کمیسر امور خارجی ماکسیم لیتوینوف^۲ و همسر انگلیسی وی را به اقامتگاه بیلاقی خود دعوت کرده بود. یاگودا پیشاپیش گورکی را از مسائلی که احتمال داشت در ملاقات با ولز مطرح شود و نیز از واکنشی که استالین نشان داده بود، آگاه ساخته بود. استالین معتقد بود که ولز در نظر دارد نویسندگان شوروی را به راههای غیراخلاقی سوق دهد و افکار منحرفانه‌اش را به آنان القاء کند. یاگودا هم با پیشنهاد ولز مخالف بود، زیرا بسیاری از اعضای انجمن بین‌المللی قلم طی بیانیه‌ای خطاب به اتحادیه حقوق بشر نسبت به احکامی که تازه در دادگاههای اتحاد شوروی صادر شده بود، اعتراض کرده

1. Oumanski.

2. Litvinov.

بودند. گورکی نیز با یاگودا هم عقیده بود. او بدون هیچ مقدمه‌ای به ولز گفت: «چرا ما باید به مهاجران روس کمک کنیم تا به کشور بازگردند؟ برای آنکه در اینجا به تبلیغات ضد شوروی پردازند؟»

گورکی در روابطش با انجمن بین‌المللی قلم دچار همان پیچیدگیها و تناقضاتی بود که در تمام عرصه‌های زندگیش در دهه‌های بیست و سی مشاهده می‌شد. جان گالسوورثی، نخستین رئیس انجمن قلم در سال ۱۹۲۲ گورکی را به عنوان عضو افتخاری انجمن با احترام تمام به ضیافتی دعوت کرد. آن ضیافت برای گورکی بسیار دلپذیر بود زیرا کسانی چون آناتول فرانس، رومن رولان، تامس هاردی^۱، موریس مترلینگ، کنوت هامسون، گرهارد هاپتمان، گئورگ براندس، سلما لاگرلوف و برخی شخصیت‌های دیگر در آن حضور داشتند. بنابراین، گورکی با کمال میل به آن ضیافت رفته بود. یک سال بعد، او مطلع شد که برژکوفسکی «دشمن خونیش» و چند مهاجر دیگر روس در انجمن عضویت دارند. به علاوه، بوریس پیلنیاک که منفور گورکی بود از طرح ایجاد شعبه‌ای از انجمن قلم در روسیه شوروی حمایت می‌کرد. این دو مورد باعث شد که رفتار گورکی نسبت به انجمن به طور کلی تغییر یابد. اوضاع وقتی پیچیده‌تر شد که انجمن قصد کرد یک مرکز «نویسندگان تبعیدی» با شرکت آوارگان آلمان نازی و شوروی دیکتاتوری تشکیل دهد. واضح بود که گورکی از این همجواری خوشش نمی‌آید.

ولز یک سال پیش از آن کنگره انجمن قلم را در دوبروونیک^۲ در کرواسی اداره کرده بود. مورا نیز که در آن زمان تازه از گورکی در استانبول خداحافظی کرده بود در کنگره شرکت داشت. نویسندگان نامداری از بسیاری از کشورها در کنگره حضور داشتند: بنژمن کرمیو^۳ و ژول رومن از فرانسه، مارینتی^۴ از ایتالیا، ایوو آندریچ^۵ و دشانکا ماکسیموویچ^۶ از یوگسلاوی، ماریا مایرووا^۷ از چک، الیزاوتا یاگریانا^۸ و دورا گابه^۹ از بلغارستان، یان پاراندوسکی^{۱۰} از لهستان، میشل

1. Thomas Hardy.

2. Dubrovnik.

3. Benjamin Crémieux.

4. Marinetti.

5. Ivo Andric.

6. Desanka Maximovic.

7. Maria Maierova.

8. Elisaveta Bagriana.

9. Dora Gabe.

10. Jan Parandowski.

سادوونو^۱ از رومانی و بسیاری از نویسندگان بلندپایه دیگر. مثل همیشه دعوتنامه‌ای هم برای گورکی فرستاده بودند، اما وی قبلاً راه مسکو را در پیش گرفته بود.

طی این کنگره، ارنست تولر^۲ نویسنده ضدفاشیست آلمانی و شالوم اش نویسنده یهودی امریکایی قطعنامه‌ای را برای محکوم کردن کتابسوزی‌هایی که دهم ماه مه (پانزده روز قبل از برگزاری کنگره) به طور همزمان در چند شهر آلمان هیتلری به راه افتاده بود، پیشنهاد کردند. مردم همه کشورهای جهان از این عمل قرون وسطایی خشمگین شده بودند. اما گروه رسمی نویسندگان آلمان با استدلالی مشابه استدلال استالین در برابر ولز از پذیرش قطعنامه سرباز زدند. آنان اعلام کردند: «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم عقاید فاسد در کشورمان منتشر شود.» انکار آزادی بیان و حمایت از سوزاندن کتابهای «آشوب‌انگیز» چنان با منشور انجمن منافات داشت که فرستادگان آلمان را از کنگره اخراج و انجمن قلم آلمان را به اتفاق آراء مطرود و منحل اعلام کردند. گورکی در زمانی که همگان او را مبارزی ضدفاشیست می‌دانستند با انکار اصول بنیادی انجمن قلم و ابراز بدگمانی نسبت به عملکردهای آن، همراه با نویسندگان شوروی به اردوگاه «همقطاران» نازی پیوست. او برای رهایی خویش از این مخمصه اعلام کرد که عهده‌دار هیچ مسئولیت خاصی نیست و «تصمیم‌گیری در اختیار او قرار ندارد». بنابراین، مذاکره ولز با گورکی نیز همچون مذاکره‌اش با استالین بی‌حاصل بود.

روزنامه‌نگاری به نام ایلیا شکاپا^۳ که شاهد این ملاقات بوده نوشته است که «گورکی از میهمان لندن خود با ادبی سرد پذیرایی می‌کرد که کینه‌ای عمیق از ورای آن مشهود بود.» یقیناً ماجرای مورا در کینه گورکی سهمی داشت. روابط وی با مورا واقعاً به پایان خود رسیده بود اما به هر صورت گورکی ترجیح می‌داد او مورا را ترک کرده باشد تا مورا او را. ولز موجب ناراحتی گورکی می‌شد زیرا انسانی مستقل و آزاد بود و در نتیجه بی‌آنکه از کسی اجازه‌ای بگیرد یا نظرخواهی کند به دلخواه خویش رفتار می‌کرد. گورکی که همیشه این شیوه رفتار را تبلیغ می‌کرد، خود نه از سر اجبار سرنوشت که از روی اختیار شیوه‌ای مخالف

1. Michel Sadoveanu.

2. Ernst Toller.

3. Chkapa.

در پیش گرفته بود. وی به شکاپا گفت: «ولز مردی متکبر است که ادعاهایی بزرگ دارد، اما چیز زیادی نمی فهمد». گورکی همچنین درباره کتاب ولز روسیه در ظلمات گفت که این کتاب «بوی گند نفتالین» می دهد.

ولز دست روی دست گذاشت و به جای آنکه در گفتگوهای خصوصی درباره گورکی بدگویی کند در کتابش به نام یادداشتهای سفر او را آماج انتقادهای گزنده قرار داد. او در کتابش نوشت که «استالین بویی از آزادی نبرده است و معنای این کلمه را هم نمی داند.» ولز با ابراز ناراحتی شدید از ملاقاتش با گورکی نوشت: «او چنان به آرمان میهن پرستی شوروی چسبیده است که علاوه بر انکار بسیاری از حقوق و آزادیهای مردم، کنترل موالید یعنی حق زنان را برای فرزند نیاوردن مردود می داند.» ولز این مطالب را زمانی نوشت که همراه مورا دو هفته آرام و زیبا را در خانه‌ای در ساحل یکی از دریاچه‌های استونی سپری می کرد.

روز افتتاح کنگره مؤسس اتحادیه نویسندگان شوروی نزدیک بود. چند گروه از نویسندگان در نقاط مختلف کشور گورکی را به نمایندگی خود برگزیده بودند. حکم نمایندگی شماره یک را طی تشریفات به او اعطاء کرده و همه احترامات مرسوم را در موردش به عمل آورده بودند ولی مسئولیت تهیه مقدمات برگزاری کنگره به عهده اشخاص دیگری بود که گورکی هیچ به حساب نمی آوردشان و عمیقاً تحقیرشان می کرد. عربده کشهای آرآپ پ جایشان را به دار و دسته‌ای دیگر داده بودند که دست کمی از خود آنها نداشتند. در حقیقت یک مافیای ادبی جانشین مافیای دیگری شده بود. استالین قصد نداشت اعضای آرآپ پ را از میان بردارد، زیرا آنها همگی از وفاداران به یاگودا بودند و یاگودا هنوز می توانست برای او بسیار مفید واقع شود. استالین با تعقیب سیاست همیشگی توطئه و مانور خویش، پنهان از گورکی با اعضای آرآپ پ به رایزنی می پرداخت. گرونسکی سخنان استالین را در یکی از این نشستهای پنهانی چنین نقل کرده است: «ما نمی دانستیم که گورکی آرزو دارد به ریاست اتحادیه نویسندگان برسد. اگر می دانستیم، او را برای این سمت در نظر نمی گرفتیم. آیا شما مطمئنید که او پس از رسیدن به ریاست، خط حزب را دنبال می کند؟ من مطمئن نیستم» باوجود این، استالین به گورکی اطمینان می داد که هیچ کسی را جز او برای ریاست اتحادیه جدید در نظر ندارد.

گورکی با سماجت برنامه‌هایش را دنبال می کرد. او اصرار داشت که بوخارین

و رادک به رغم آنکه مغضوب واقع شده بودند اجازه یابند گزارشهای اصلی کنگره را تهیه کنند و کامنف به ریاست اتحادیه منصوب شود. استالین با اکراه خواسته اول را به طور کامل و خواسته دوم را تا اندازه ای پذیرفت: پولیتبورو انتصاب کامنف را به سمت عضو هیأت رئیسه اتحادیه نویسندگان مورد تأیید قرار داد و از اعضای کمونیست فرهنگستان خواست تا از نامزدی کامنف در فرهنگستان علوم حمایت کنند. این مانور استالین نیز بی هیچ نقصی انجام شده بود زیرا چنان سرگورکی را گرم کرد که وی دیگر بی هیچ تردیدی خود را پیامبر آشتی دهنده می پنداشت.

کنگره اسباب خشنودی «لیبرالها» شد: غیبت اخماتووا، ماندلستام، بولگاکوف و پلاتونوف را حضور اشخاصی چون بابل، پیلنیاک و پاسترناک جبران می کرد. پاسترناک حتی افتخار یافته بود که بر یکی از صندلیهای هیأت رئیسه کنگره و در بین سوگلیهای کرملین بنشیند. گورکی به عنوان پیشوایی ادبی مورد تکریم و تقدیس قرار گرفت. تعداد میهمانان خارجی نیز بسیار بود: آراگون و السا تریوله^۱ (که از تعطیلاتی لذتبخش در سواحل دریای سیاه بازگشته بودند)، ژان - ریشار بلوخ، آندره مالرو، مارتین آندرسن - نکسو، رافائل آلبرتی، اسکار - ماریا گراف، ویتسلاو نزووال^۲، لاتزو نوومسکی^۳، موآ مارتینسون^۴، یوهانس بشر^۵ و انبوهی از دیگر نامداران. سخنرانیهای آنان را نه مترجمان حرفه ای که نویسندگان روس از قبیل پاسترناک، ارنبورگ، نیکولین، اینبر و ترتیاکوف^۶ ترجمه می کردند. هدف از این کار، به رخ کشیدن سطح بالای فرهنگ نخبگان ادبیات شوروی بود.

سخنرانان تقریباً آزادانه تر از گذشته سخن می گفتند و از بیان کنایه های کمابیش آشکار خودداری نمی کردند. ایلیا ارنبورگ گفت: «قابل تحمل نیست که تحلیل اثری ادبی پیامدهای مستقیمی بر وضعیت اجتماعی نویسنده آن اثر داشته باشد. نویسنده نباید تحت سلطه نقد ادبی [منظور نقد حزبی است] قرار گیرد.» یوری اولشا^۷ که در آن زمان از شخصیتهای پر نفوذ ادبی به شمار می رفت صریحاً به انتقاد از بدرفتاری نویسندگان «پرولتاریایی» با نویسندگان روشنفکر و

1. Elsa Triolet.

2. Vitezslav Nezval.

3. Latzo Novomeski.

4. Mua Martinsson.

5. Johannes Becher.

6. Tretiakov.

7. Olecha.

خوار و خفیف کردن این نویسندگان پرداخت: «بدترین چیز خود را زیون کردن و گفتن این حرف است که: من در مقایسه با کارگر یا کومسومول^۱ هیچم. چگونه انسان می‌تواند چنین حرفهایی را بر زبان آورد و همچنان به زندگی و کارکردن ادامه دهد؟» بوریس پاسترناک از همکارانش چنین خواهش کرد: «شخصیتتان را فدای موقعیتتان نکنید. در غیر این صورت، بسیار محتمل است که به دیوانسالار ادبی بدل شوید. تا سرحد توانتان از این‌گونه الطاف پرهیز کنید!» ایساک بابل به استعاره‌ای ساده توّسل جست: «ما از عشق با صدایی نعره‌وار سخن می‌گوییم. اگر این وضع ادامه یابد، به زودی ما برای ابراز عشقمان همچون داوران مسابقه فوتبال بلندگویی به دست خواهیم گرفت.» حضار که می‌دانستند ابرازهای «نعره‌وار» عشق خطاب به چه کسی صورت گرفته است، با کف‌زدنهایی ممتد نشان دادند که استعارهٔ بابل را فهمیده و پسندیده‌اند.

اوتو اشمیت^۲، مرد سال و رهبر یک هیأت اکتشاف قطب که به کمک خلبانها از مرگی حتمی در قطب جان به در برده بود، در سخنانش بیش از همه جسارت نشان داد: «ما برای کارکردن نیاز به آزار، فشار و تحریکات جنجالی نداریم. لازم نیست که رئیس را رویاروی جمع مرثوسان قرار دهیم. این روشها به هیچ وجه به ما تعلق ندارد. من نمی‌خواهم صریحاً نام ببرم اما این روشها از خارج آمده است، از یکی از کشورهای همسایهٔ ما.» کف زدن مجدد حضار نشان داد که آنها تشبیه حکومت شوروی به حکومت هیتلری را که سخنان با تهوری بی‌نظیر بیان کرده بود، پسندیده‌اند.

میهمانان خارجی در انتقادهایشان معتدلتر بودند و بیشتر به خودسانسوری تمایل نشان می‌دادند. در واقع، برخی از آنها مشتاقانه‌تر از میزبانها به تمجید از حکومت شوروی می‌پرداختند. آراگون که گوی سبقت را از همگان ربوده بود، خواستار ایجاد «فرهنگ بین‌المللی سوسیالیست تحت لوای مارکس، لنین و استالین» شد. ژان - ریشار بلوخ پس از آنکه به میهمانانش به خاطر موفقیت در استهزای خوانندگان فرانسوی تبریک گفت، وظیفهٔ خویش دانست که به همکارانش در شوروی یادآوری کند که «ممکن است آنها نیز همانند زمانی که

۱. (Komsomol) به سازمان جوانان کمونیست اتحاد شوروی و نیز اعضای این سازمان می‌گفتند. - م.

2. Otto Schmidt.

نویسندگان درباری باید یکسره به پادشاه می‌گفتند: «چقدر تو عاقلی! چقدر تو زیبایی! چقدر تو بزرگ و عادل!» به انگلهای جامعه بدل شوند. وقتی که نوبت به بوخارین رسید تا گزارش مربوط به «شعر و فعالیت‌های شاعری در اتحاد شوروی» را قرائت کند صدای رعدآسای کف‌زدنهای حضار سالن را به لرزه درآورد. البته چنانکه انتظار می‌رفت سخنران شتابان هلهله حضار را به «حزب بزرگی» که وی نمایندگی آن را داشت، نسبت داد. بوخارین در گزارش خود به تحسین مایاکوفسکی و انتقاد شدید از پاسترناک پرداخت. با این وصف، از گزارش وی چنین استنباط می‌شد که آینده شعر شوروی به پاسترناک تعلق خواهد داشت. بوخارین همچنین با عباراتی دقیق و حساب شده به حق به قافیه‌پردازان حقیری حمله‌ور شد که مدعی سردمداری شعر در شوروی بودند. در متن گزارش تندنویسی شده کنگره در توصیف لحظه خاتمه یافتن سخنرانی بوخارین آمده است: «کف‌زدنهای شدید همه حضار: هلهله. فریاد «هورا». حضار بلند شده‌اند.» بوخارین با رنگی پریده به جایگاه خود پشت میز هیأت رئیسه بازگشت و در گوش گورکی که هنوز مشغول کف زدن بود، گفت: «می‌دانید چه کردید؟ حکم مرگ مرا امضاء کردید.» بوخارین نمی‌دانست که حکم مرگش مدت‌ها قبل امضا شده بود.

بوخارین به نام حزب سخن گفته و در خاتمه گزارشش اعلام کرده بود که «بخش اصلی این گزارش به نظر و تأیید مراجع ذیصلاح رسیده است.» با وجود این، دست‌اندرکاران شعر شوروی که کاملاً از روابط قدرت و دسیسه‌های کرم‌لینی آگاه بودند، بلافاصله حمله‌ای خشمگینانه را علیه وی آغاز کردند. وحشیانه‌ترین حملات از جانب شاعران کومسومولها و دوستان پیشین مایاکوفسکی صورت می‌گرفت. یکی از آنان سمیون کیرسانوف^۱ بوخارین را متهم کرد که «قصید دارد شعر را از مواضع رزمیش در مبارزه طبقاتی دور سازد.» گورکی از دخالت در این درگیری کاملاً پرهیز داشت، اما عوام‌فریبها و قلم به مزدها همچنان به لگدمال کردن گزارشگری مشغول بودند که او به جایگاه سخنران فرستاده بودش. مگر او نیز جزو کسانی نبود که گزارش بوخارین را تأیید کرده بودند؟ پس ناسزاها شامل حال او هم می‌شد. اما گورکی سکوت خود را حفظ کرد.

1. Kirsanov.

کارل رادک با آگاهی از بلایی که دوستش به آن گرفتار شده بود کوشید در گزارش خود که درباره ادبیات خارجی بود، از هر گونه اظهار نظر خطرآفرین پرهیز کند. او ستایشها و انتقادهایش را بین کسانی که سزاوار آنها به نظر می‌رسیدند، تقسیم کرد. رادک، مالرو را به دلیل عدم صراحت کافی در موضعگیریش مورد انتقاد قرار داد و از او پرسید: «شما با ما هستید یا با دیگران؟» مالرو در پاسخ گفت: «حضور من در اینجا ثابت می‌کند که با شما هستم.» در گزارش تندنویسی شده کنگره درباره لحظات متعاقب پاسخ مالرو چنین آمده است: «کف‌زدنهای طولانی و پرشور. حضار برای درود فرستادن به مالرو برمی‌خیزند. مالرو برمی‌خیزد و درود می‌فرستد.»

البته ماجرای اصلی نه در سالن چراغانی شده خانه اتحادیه‌ها که در پشت صحنه اتفاق می‌افتاد. در حینی که سخنرانها یکی پس از دیگری به جایگاه سخنرانی می‌رفتند نبرد بر سر تصاحب کرسیهای هیأت رئیسه بیداد می‌کرد.

گورکی حتی پیش از گشایش کنگره می‌دانست که نقش او هرگز چیزی بیش از پرده‌ای نخواهد بود که پشت آن آپارچیکها و قلم به دستها به ترویج ادبیات، بینش و قواعد خود خواهند پرداخت. گورکی پیش از آنکه استالین عازم تعطیلات شود در ۲ اوت نامه‌ای برای او فرستاد که متن آن به تازگی علنی شده است. گورکی در این نامه به استالین خاطر نشان کرده است که اهرمهای قدرت در کمیته سازماندهی به دست آپارچیکهای در حال مأموریت از قبیل پاول یودین^۱ («فیلسوف» رسمی آینده) افتاده است. گورکی نوشته است: «من از ایدئولوژی این خط بی‌اطلاعم، اما آنچه مشاهده می‌شود چیزی نیست جز تشکیل گروهی که قصد دارد بر اتحادیه نویسندگان استیلا یابد. البته این گروه با «عطش قدرت» توانایی استیلا یافتن را دارد، اما به نظر من حق ندارد رهبری ایدئولوژیک مؤثر و ضروری ادبیات را به دست گیرد زیرا بسیار بی‌فرهنگ و از حیث توان فکری بسیار ضعیف است.»

استالین به طور حتم از لحن این نامه یکه خورده بود زیرا یودین دست پرورده خودش بود. باری، گورکی درباره این مأمور با لحنی صریح می‌گفت: «نظر من نسبت به یودین به طور روزافزونی منفی می‌شود. من از حقه‌بازی

1. Youdine.

روستایی وار او و بی‌اعتناییش به اصول متنفرم. او مردی دورو و بزدل است که با آگاهی از ناتوانیش می‌کوشد اشخاصی مفلوکتر از خویش را به دور خود جمع کند تا بتواند در میان آنها ذوب شود.»

«رفیق گرامی، واقعاً محترم و محبوب - گورکی با چنین عباراتی استالین را خطاب قرار می‌داد - من مصراً خواستارم که به علت وضع نامناسب مزاجی و نیز سنگینی فعالیت ادبیم از ریاست اتحادیه [نویسندگان] معاف شوم. من نه ریاست را بلدم و نه توان آن را دارم که راه خود را از بین دسیسه‌های مزورانه گروهکها پیدا کنم.»

استالین پاسخی به نامه گورکی نداد، اما پیش از عزیمت به قفقاز برای گذراندن تعطیلات، دستوراتی صادر کرد. او اسامی بیشتر کسانی را که گورکی برای رهبری اتحادیه نویسندگان توصیه می‌کرد، به فهرست افزود اما اسامی هیچ یک از «بی‌فرهنگها و مفلوکها» را از آن حذف نکرد.

گورکی با بررسی رهبران واقعی آینده اتحادیه، آخرین حرکت عصیان آمیزش را نیز به عمل آورد. استالین مسکو را ترک کرده بود و گورکی روی پاکت دومین نامه خود فقط نوشته بود: «به کمیته مرکزی حزب». بدیهی است که این نامه هم مانند نامه‌های دیگر تا دهه هشتاد در بایگانیهای محرمانه مدفون بود.

او در این نامه نوشته است: «نویسندگانی که بلد نیستند یا نمی‌خواهند بیاموزند اما به مشاغل اداری عادت دارند و می‌کوشند به اهرمهای قدرت دست یابند، در اقلیت مانده‌اند. سخنان آنها در کنگره، عدم صلاحیت حرفه‌ای آنها را اثبات کرد. با این وصف، قرار است همین اشخاص به عضویت هیأت رئیسه کنگره درآیند. چنین است که افرادی بی‌فرهنگ به رهبری انسانهایی با فرهنگتر از خود نایل می‌شوند. من این افراد را فقط در عرصه تفرقه‌افکنی ماهر و خیره می‌دانم و به درستکاری آنها ذره‌ای باور ندارم. به همین علت است که از کارکردن با آنها خودداری می‌کنم. وقت من گرانبهاست و خود را محق نمی‌دانم که آن را با جرّ و بحثهای حقیرانه تلف کنم. رفقا، این موقعیت مرا وامی‌دارد که با اصراری شدیدتر از شما بخواهم که مرا از سمت ریاست هیأت رئیسه اتحادیه نویسندگان معاف دارید.»

استالین غایب بود اما اندیشه او در سالن ستونها حضور داشت. به احتمال بسیار آندره‌ی ژدانوف، نماینده شخصی استالین که فعالیتش را در عرصه

خفه کردن فرهنگ تازه شروع کرده بود (چهره اصلی او دوازده الی پانزده سال بعد آشکار شد) تصمیم وی را به گورکی ابلاغ کرد. گورکی چاره‌ای جز پذیرش تصمیم جدید استالین نداشت: به موجب این تصمیم، گورکی به سمت رئیس «تشریفاتی» منصوب شد و الکساندر شچرباکوف^۱ که بعدها به عضویت کمیته مرکزی حزب رسید به سمت نماینده ناظر حزب تعیین گشت. فادایف و پانفروف نیز جایگاه ویولون زنهای اصلی را در ارکستر رهبری اتحادیه اشغال کردند. عمده‌ترین دستاورد کنگره نابودی گورکی بود: او که پس از چند اقدام نافرجام عصیانگرانه حالا خسته و تسلیم بود، دیگر نه خطرناک بود و نه حتی توجه کسی را برمی‌انگیخت. او نقشش را بازی کرده بود و دیگر قرار نبود هیچ نقشی به او بدهند.

با این همه، گورکی موفق شده بود برخی از اشخاصی را که موردنظرش بودند یعنی کامنف، پاسترناک و زوچشنگو را در هیأت رئیسه بگنجانند. اما در نخستین هفته‌های متعاقب کنگره معلوم شد که هیأت رئیسه نیز همچون رئیس تنها دارای اهمیت صوری است. رهبری واقعی اتحادیه در دست کسانی متمرکز بود که مأمور حکومت بودند و هیچ ارتباطی با ادبیات نداشتند. شچرباکوف هنگام تصمیم‌گیریها ظاهراً از گورکی نظرخواهی می‌کرد و گورکی وانمود می‌کرد که این نظرخواهی را جدی می‌گیرد.

به طور مثال شچرباکوف در نامه‌ای که برای گورکی به تسلی فرستاد، نوشت: «مسئولان وزارت امور خارجه به ما تلفن زده و از ما درباره عضویت نویسندگان شوروی در انجمن بین‌المللی قلم نظر خواسته‌اند. من از گفتگو در این باره خودداری کردم زیرا تصمیم نهایی به شما مربوط می‌شود.» هم گورکی و هم شچرباکوف می‌دانستند که طرفین یک بازی هستند و قواعد آن را رعایت می‌کردند. گورکی که احتمالاً به یاد کتاب یادداشتهای سفر ولز افتاده بود، در پاسخ شچرباکوف نوشت: «ولز قبلاً شیطنت کوچکی در مورد ما کرده است و حالا قصد دارد شیطنت بزرگتری بکند. ما جوابش را خواهیم داد.»

ظاهراً گورکی از وقایع درسهای لازم را گرفته بود. او جرأت نمی‌یافت خاطر نشان سازد که فقط رئیس رام شده اتحادیه نیست بلکه به رغم همه چیز

1. Chtcherbakov.

هنوز هم گورکی است. او نه توهینی را که هنگام تدارک مقدمات کنگره به وی روا داشته بودند، فراموش کرده بود و نه فاجعه‌ای را از یاد برده بود که منجر به مرگ ماکس شده بود. اما مکاتبات او با اربابان کرملین در آن ایام نشانگر عزم جزم وی برای اثبات وفاداریش است.

از آنجایی که استالین برای گذرانیدن تعطیلات در قفقاز به سر می‌برد، گورکی با استفاده از هر بهانه‌ای لازار کاگانوویچ معاون او را نامه‌باران می‌کرد. رومن رولان به گورکی اطلاع داده بود که ولگردی به خواهرش حمله کرده است. گورکی بلافاصله طی نامه‌ای به کاگانوویچ خواستار بررسی امکان دعوت از رومن رولان برای اقامت دائم در کریمه به همراه همه خانواده‌اش شد. او به کاگانوویچ نوشت: «این برای او بسیار خوشایند خواهد بود و نویسندگان اروپایی را نیز عمیقاً تحت تأثیر قرار خواهد داد.» کاگانوویچ طی تلگرامی پاسخ داد: «با رفقا بحث شد. از واکنش او مطمئن نیستیم. مسأله بررسی می‌شود.» از آنجایی که رومن رولان به هیچ وجه قصد نداشت سویس را به مقصد کریمه ترک کند مسأله به طور کلی حذف شد.

گورکی بهانه‌ای دیگر پیدا کرد. او از کاگانوویچ خواستار تشدید سانسور شد: «حالا خطر نفوذ ایدئولوژی منشویکها و اس. - آر.ها خودنمایی می‌کند. اما اگر سازمانهای حزب سهم بیشتری را در کارها به عهده گیرند این خطر برطرف می‌شود.» تازه کاگانوویچ به این درخواست غیرعادی کسی که خود را نویسنده می‌دانست پاسخ داده بود که گورکی ابتکار جدیدی را در پیش گرفت. او در یکی از روزنامه‌های عصر پایتخت خوانده بود که در میدان پوشکین کافه‌ای - به نام «پوشکین» - افتتاح شده است که دارای پیست رقص است. او فوراً نامه‌ای خطاب به «لازار کاگانوویچ گرامی» به مسکو ارسال کرد: «به هیچ وجه نمی‌توان در مقابل این کار احمقانه سکوت کرد زیرا برای حکومت شوروی خطرناک است. من به عنوان شهروند کشوری که مشغول خلق فرهنگی تازه است و به عنوان نویسنده و رئیس کمیته بزرگداشت یکصدمین سالگرد مرگ دردناک شاعری بزرگ که قربانی «بی سر و پاهای صاحب عنوان» شد، با تمام قوا به این کار اعتراض می‌کنم.» چه سعادت! گورکی باز هم راهی یافته بود تا برای دیگران دردسر درست کند! کاگانوویچ گورکی را برای پاسخ زیاد منتظر نگذاشت: «کمیته مسکو [کمیته حزب] با پیشنهاد کاملاً موجه شما برای برداشتن نام پوشکین از

روی کافه موافقت و خاطیان را مجازات کرده است.» وقتی که سی سال بعد، ژیلبر بکو^۱ ترانه مشهورش «ناتالی» را ساخت احتمالاً نمی دانست که کافه پوشکین که مایه تخیل و خاطرات حسرتبارش بود در دهه سی به توصیه گورکی از میان رفته است.

در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴، هیتلر یار دیرینه و رقیب اصلیش ارنست روهم^۲ را اعدام کرد. پنج ماه بعد، در لنینگراد، سرگئی کیروف کشته شد. شباهت این دو واقعه از چشم ناظران هوشیار دور نمانده است. روز ۷ نوامبر، کارل رادک - که مورد احترام بسیار گورکی بود -، آگاهترین و وقیحترین خبرنگار شوروی، مطلبی پیشگویانه در ایزوستیا منتشر کرد. او در مطلب خود که به شکل گفتگو با ماکیاول^۳ بود خطاب به این فلورانسسی نامدار نوشت: «ما دیکتاتوری پیشنهادی شما را به فاشیستها نخواهیم سپرد. پرولتاریای ما هنوز می تواند در مکتب شما شیوه امتزاج سیاست شیر را با سیاست روباه بیاموزد. پرولتاریا این سخنان شما را می ستاید: «وقتی که موضوع نجات میهن در میان باشد باید هرگونه ملاحظه را در مورد عدالت یا بی عدالتی، عطوفت یا سنگدلی، ستودنی یا شرم آور کنار بگذاریم. باید با فراموش کردن همه چیز، به نحوی عمل کنیم که موجودیت میهن حفظ شود و آزادی آن دست نخورده بماند.»

پیشگویی رادک به حقیقت پیوست و «هرگونه ملاحظه» را به کناری نهادند. استالین با آگاهی از خبر قتل کیروف بلافاصله قانون تأسیس دسته های سه نفری را برای رسیدگی سریع به پرونده های تروریسم اعلام کرد. به موجب این قانون، در محاکمات مربوط به پرونده های تروریسم دادستان و وکیل نقشی نداشتند و فرجام خواهی برای حکم اعدام ممنوع بود. به علاوه، محکومان حق نداشتند طلب عفو کنند و حکم اعدام باید فوراً به مرحله اجرا گذاشته می شد.

سراسر روز ۱ دسامبر، روز قتل کیروف، افرادی ناشناس پشت درختها و بوته های اقامتگاه گورکی در کریمه کشیک می دادند. گورکی از پنجره آنها را می نگریست. اگر آنها برای محافظت از او به آنجا رفته بودند، پس چرا خود را مخفی می کردند؟ به گورکی اطلاع داده بودند که تحت حفاظت قرار گرفته است. آری، از او حفاظت می کردند، اما حفاظت در برابر چه کسی یا چه چیزی؟

1. Gilbert Bécaut.

2. Ernst Röhm.

3. Machiavel.

آیا گورکی نمی فهمید که در کشورش چه می گذرد و شلیک رولور در لنینگراد آغازگر چه چیزی است؟ براساس مدارکی که ما امروزه در اختیار داریم هزاران نفر دیگر این موضوع را فهمیده بودند. پس اگر گورکی هم فهمیده بود، چگونه می توانست آن را ابراز کند؟ آیا او راه دیگری جز آن داشت که همراه گرگها زوزه بکشد؟ او پس از مرگ کیروف مقاله‌ای در پراودا و ایزوستیا منتشر کرد: «مردی بزرگ به قتل رسیده است که از بهترین رهبران حزب، الگویی آرمانی برای پرولتاریا و صاحب فرهنگ بود. موفقیت دشمن نه فقط پستی او بلکه ضعف هوشیاری ما را نیز نشان می دهد.» این متن در تاریخ ۲ دسامبر نوشته و در ۴ دسامبر، پیش از هرگونه تحقیقی در مورد قتل، منتشر شد. اما گورکی بی هیچ تردیدی آن را «یکی از موفقیت‌های دشمن» می دانست.

او اندکی بعد طی مقاله‌ای دیگر به بسط همین نظریه پرداخت: «کیروف را به قتل رساندند و حالا معلوم شده است که دشمن بی وقفه دهها قاتل را روانه کشور ما می کند تا رهبران را از بین ببرند.» تا آن موقع، حتی به روایت استالینی هم چنین چیزی «معلوم» نشده بود. اما گورکی که می دانست این روایت چگونه خواهد بود به استقبال امور رفته بود. باری، امور با سرعت تمام در حال دگرگونی بود. روز ۱۵ دسامبر زینوویف و شب ۱۷ دسامبر کامنف دستگیر شدند. او آخر دسامبر، لئونید نیکولایف قاتل و «همدستانش» که (هیچ نقشی در قتل نداشتند) به طور غیرعلنی محاکمه و بلافاصله اعدام شدند. در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۵ اتهام‌نامه‌ای علیه زینوویف و کامنف منتشر شد. آنها به تشکیل یک «سازمان مخفی در مسکو»، اغفال حزب، ابراز پشیمانی دروغین در کنگره هفدهم و تحریک به قتل کیروف متهم شدند.

گورکی پس از بازگشت به مسکو کوشید با استالین و یاگودا ملاقات کند. اما آنها حتی حاضر نشدند تلفنی با وی گفتگو کنند. کریوچکوف به نحوی خستگی ناپذیر به گورکی پاسخ می داد که دو رفیق عالیقدر گرفتار مشغله‌های فراوان هستند. البته آنها واقعاً مشغله داشتند. اگر گورکی قصد وساطت برای کامنف را داشت می توانست از کریوچکوف بخواهد تا آن را به مراجع ذیربط اطلاع دهد و به وجود گورکی هیچ نیازی نبود. برای آنکه «پیشوا» را سرجایش بنشانند و آتشش را سرد کنند حمله‌ای مطبوعاتی را علیه وی آغاز کردند. پس از مرگ لنین مطبوعات شوروی هیچ‌گاه با چنان شدتی به «نویسنده بزرگ پرولتاری» ناخته بودند.

سردمداری حمله را به داوید زاسلافسکی^۱ دادند که مردی با سرگذشتی نامتعارف بود. وی پیش از سال ۱۹۱۷ منشویکی بلندپایه و عضو کمیته مرکزی بوند^۲ (اتحادیه عمومی کارگران یهودی) بود که در تقابل کامل با خط مشی بلشویکها قرار داشت. زاسلافسکی در سال ۱۹۱۷ به تبلیغ علیه لنین پرداخت و در مقاله‌هایش به حق وی را جاسوس آلمان خواند. کمتر کسی چنین موجب خشم لنین شده بود. او زاسلافسکی را جنایتکار، مفتری و سخن‌چین نامید و هرگونه مراوده را با او تحریم کرد. اندکی پس از مرگ لنین، زاسلافسکی به یکی از مقاله‌نویسان اصلی پراودا بدل شد. این امر شگفتی عمومی را برانگیخت، زیرا او تا اندکی قبل از منتقدان بلشویسم به شمار می‌رفت و به علاوه در حزب نیز عضویت نداشت. او در سال ۱۹۳۴ با سفارش استالین به عضویت حزب درآمد. زاسلافسکی از آن پس قصد داشت ثابت کند که رهبر عالی کشور به وی نابجا اعتماد نکرده است.

زاسلافسکی کارش را با انتقاد از انتشارات آکادِمیا - و نتیجتاً از رئیس آن کامنف - به خاطر انتشار جن‌زدگان داستایوفسکی آغاز کرد. او این کتاب را دشنام نامه‌ای نفرت‌انگیز علیه انقلاب قلمداد کرد. از آنجایی که گورکی ناظر برنامه نشر آکادِمیا بود و کامنف تحت حمایت وی قرار داشت، این انتقاد مشخصاً متوجه او بود. وانگهی، زاسلافسکی در مقاله‌ای تحت عنوان «فساد ادبی»، گورکی را با ذکر نام هدف حمله قرار داده بود. گورکی در تله افتاد و طی مقاله‌ای اعتراض‌آمیز در پراودا نوشت: «من با تبدیل ادبیات مجاز به ادبیات غیرقانونی و فروش قاچاقی آن مخالفم.»

واکنش زاسلافسکی بسیار شدید بود: «به زعم گورکی اگر بخواهیم ایدئولوژی دشمن طبقاتی را بشناسیم باید علاوه بر آثار کهنه دهه‌های شصت و هفتاد [در قرن نوزده]، آثار دشمنان معاصر را هم منتشر سازیم. براساس پیشنهادهایی از این‌گونه مفید است که نوشته‌های ضدانقلابی تروتسکی، زینوویف و کامنف را منتشر و دریچه فاضلابهای ادبی را باز کنیم.» پانفروف که می‌خواست از این فرصت برای تصفیه حساب با گورکی استفاده کند به سرعت به یاری زاسلافسکی شتافت. او با انتشار مقاله‌ای در پراودا به گورکی یادآوری

1. David zaslavski.

2. Bund.

کرد که همیشه از «مفتریان و ریاکاران» ستایش و از «دشمنان طبقاتی» حمایت کرده است. همه می‌دانستند که محرک این تبلیغات بی‌سابقه و باورنکردنی برضد گورکی کیست. در مسکو همه می‌دانستند که زاسلافسکی این مقاله را به دستور نیکولای یژوف، همکار نزدیک استالین، نوشته است. یژوف یک سال و نیم بعد به جای یاگودا به سمت کمیسر داخلی منصوب شد. به علاوه، لومخلیس^۱، مدیر پراودا و منشی پیشین استالین از انتشار پاسخ گورکی به پانفروف و زاسلافسکی خودداری کرد. به این ترتیب می‌خواستند به گورکی تفهیم کنند که از احترام عمومی و زندگی مرفه برخوردار خواهد بود به شرط آنکه از صحنه سیاست خارج شود و مهر سکوت بر لب بگذارد!

این «مشاجره» که فقط ممکن بود خوانندگان عادی روزنامه‌ها و نه اشخاص مطلع را شگفت‌زده سازد با مرگ ناگهانی والرین کویبیشف، عضو پولیتبورو همزمان شد. گورکی طی همان نخستین اقامتش در اتحاد شوروی با وی ملاقات کرده بود و وی را از مخالفان سرکوبگریهای شدید می‌دانست. کویبیشف دائم‌الخمر، بیش از حد چاق و مبتلا به ناراحتی گواتر بود. با آنکه وی از بیماری قلبی نیز رنج می‌برد اما به نظر نمی‌رسد که مرگ ناگهانش به فاصله شش هفته پس از قتل کیروف منحصرأ جنبه تصادفی داشته باشد.

خبرهای بدی شنیده می‌شد. در پایان دادگاهی غیرعلنی، زینوویف به ده سال و کامنف به پنج سال زندان محکوم شدند. می‌دانیم که گورکی به هیچ وجه از زینوویف خوشش نمی‌آمد اما چنین تصفیه حسابی برایش خشنودکننده نبود. در مورد کامنف هم به او اجازه وساطت ندادند. وانگهی، وساطت او چه فایده‌ای می‌توانست داشته باشد؟ زیرا بلافاصله حکم دیگری برای کامنف صادر کردند: کارآگاهان زرنگ یاگودا برنامه‌ای را موسوم به «توطئه کرم‌لین» خنثی کرده بودند. براین اساس، کارکنان کرم‌لین و عمدتاً کتابخانه آنجا طرح قتل استالین و همکاران نزدیکش را ریخته بودند. به دلیل آنکه برای توطئه‌گران رهبری نیز لازم بود، این افتخار را به کامنف دادند (به طور قطع کامنف در اندیشه استالین جایگاهی خاص داشت) و همه اعضای خانواده‌اش را همدستان وی خواندند.

1. Lev Mekhlis.

در شب ۲۰ مارس، دو همسر کامنف - اولگا داویدوونا کامنوا^۱ و تاتیانا ایوانوونا گلبووا - کامنوا - آفرمووا^۲، برادر وی، نیکولای روزنفلد نقاش، همسر پیشین برادر وی و پسرش بوریس را دستگیر کردند. برخی از دستگیرشدگان را به اردوگاه فرستادند و برخی دیگر را تبعید کردند. مجازات کامنف نیز سنگینتر شد و به ده سال زندان افزایش یافت.

با وجود این، از شیوایی عاشقانه مدایح گورکی در وصف استالین هیچ کاسته نشد. «رهبری هوشیارانه و دوراندیشانه کمیته مرکزی لنینیست که در رأس آن مردی قرار دارد که به راستی سزاوار عشق توده‌های کارگران و دهقانان بوده است» گورکی این عبارات را نه در دوره زیبای میگساریهای تقریباً روزمره‌شان که در ژانویه ۱۹۳۵ یعنی زمانی که استالین حتی به تلفنهایش پاسخ نمی‌داد، نوشته است. دیگر موضوع عشقی بزرگ در میان نبود بلکه طرفین فقط سرگرم ادامه بازی بودند. براساس روایتی بسیار رایج، تماسهای شخصی گورکی و استالین تا تابستان ۱۹۳۵ قطع بود. طبق دفتر ثبت دبیرخانه استالین که در سال ۱۹۹۴ «علنی» شد، گورکی در ۳ مارس ۱۹۳۵ مدت یک ساعت و پنج دقیقه در دفتر کار استالین بود (از ساعت ۲۰ و ۲۵ دقیقه تا ۲۱ و ۳۰ دقیقه). این ملاقاتی سؤال برانگیز است. آنها در چه موردی صحبت کردند؟ چرا همچون گذشته استالین به دیدار گورکی نرفت بلکه گورکی نزد او شتافت؟ و جالبتر آنکه این ملاقات عنوان «رسمی» داشت.

یک نکته دیگر: طبق دفتر ثبت، گورکی پس از داوید کاندلاکی^۳ که در ساعت ۲۰ و ۲۵ دقیقه از دفتر کار استالین خارج شد، نزد استالین رفت. کاندلاکی که از نزدیکان استالین (دوست آلیوشا سوانیدزه^۴ برادرزن پیشین وی) بود اندکی پیشتر به سمت نماینده بازرگانی شوروی در آلمان منصوب شده بود. او در آنجا به طور کاملاً محرمانه با رهبران رایش سوم (به ویژه گورینگ) درباره ایجاد پل ارتباطی بین مسکو و برلین مذاکره کرده بود. شایعاتی که در آن زمان در این مورد منتشر شد گورکی را وحشتزده و منزجر کرد. او این نزدیکی بین دو دیکتاتور را عامل پیشروی اجتناب‌ناپذیری به سوی جنگ جهانی می‌دانست. آیا اسرارآمیز

1. Olga Davydovna kameneva.

2. Tatiana Glebova-kameneva-Afremova.

3. Kandelaki.

4. Aliocha Svanidze.

بودن ملاقات گورکی و استالین به علت آن است که گورکی در همین باره با او سخن گفت؟ شاید هم این ملاقات به طور تصادفی با ملاقات کاندلاکی و استالین همزمان شد که در این صورت باید این همزمانی را دارای جنبه نمادین شگفت‌انگیزی بدانیم. معما باقی است اما باید برافسانه «تحویلی عمیق» در روابط آنها خط بطلان بکشیم. این روابط فقط در ظاهر متحول شده بود نه در واقع.

ما درباره اندیشه‌های گورکی در آن دوره فقط قادر به حدس زدن هستیم، اما درباره رفتار وی مدارکی در اختیار داریم. یکی از طرفهای اصلی مکاتبات او در آن موقع الکساندر شچریاکوف بود. این مرد چاق که صورتش دچار تشنجات ترس‌انگیز عصبی بود از همان زمان خود را ایدئولوگ شماره یک می‌دانست. گورکی در نامه‌هایی که از فوریه تا آوریل ۱۹۳۵ برای او می‌فرستاد گاه خواستار احداث فوری بنای یادبودی در مسکو برای پاولیک موروزوف سخن‌چین و گاه خواستار تخصیص «اقامتگاههای خالی» کامنف و سایر رهبران محبوس به نویسندگان تحت حمایت خود می‌شد. مخصوصاً باید به یکی از نامه‌های سؤال‌برانگیزی اشاره کنیم که گورکی در آن شچریاکوف را مطلع ساخته است که «نسل جوان کریمه مدتی مدید تحت نفوذ گروهی ضدانقلابی قرار داشته است». گورکی از دانش‌آموزانی سخن می‌گفت که به عضویت انجمنی ادبی درآمدند بودند که روزنامه فانوس آبادی تشکیل داده بود. براساس قانونی که تازه تصویب شده بود، کلیه مجازاتهای جزایی از جمله مجازات مرگ شامل حال کودکان دوازده ساله به بالا نیز می‌شد. گورکی با سرآسیمگی می‌کوشید هوشیاری خود و درکش را نسبت به وضعیت تازه نشان دهد. او با لحنی گلایه‌آمیز نوشت: «از آنجایی که در مبارزه با نفوذ «ضدانقلابیون» موفقیتی حاصل نشده است، بهتر است مأمورانی از مسکو به اینجا اعزام شوند.» پیام گورکی را دریافت و «مأموران» را بی‌درنگ به آنجا اعزام کردند. انجمن ادبی منحل شد و اعضای آن به زندان افتادند.

